

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

مرتضی محسنی
۳۰ دسمبر ۲۰۲۱

افغانستان: یک شکست از پیش اعلام شده!



تحولات افغانستان همچنان با سرعتی زیاد در حال وقوع است و با وجود معرفی «دولت سرپرست» توسط طالبان در ۱۶ شهریور [سنبله] ۱۴۰۰ (۷ سپتمبر ۲۰۲۱)، هنوز ثبات چندانی بر اوضاع این کشور حاکم نشده است. در این میان، در تحلیل وقایع رخ داده در این کشور، نوعی تشتت آراء و افکار بین نیروهای مترقی جهان، به وجود آمده است؛ به گونه‌ای که دیدگاه‌های متفاوت و گاه بشدت متعارض از نیروهای همفکر بروز می‌یابد و این همه، از یک سو، حاصل تغییرات سریع، رخدادهای پی‌در پی، عدم شناخت دقیق جامعه‌ای بشدت ناهمگون افغانستان و از سوی دیگر، ماحصل رفتار ریاکارانه و غیر انسانی امپریالیسم امریکا است که به صورتی باژگونه و با تأکید بر عوامل فرعی به وسیله جریان غالب رسانه‌ای به صورت شبانه‌روزی به خورد مردم جهان داده می‌شود. این تغییر و تحولات که به ظاهر در زمان کوتاهی به وقوع پیوسته، ریشه در مسائل حل نشده‌ای دارد که از ابتدای شکل‌گیری دولت (حکومت) افغانستان در این کشور شروع شده است.

وقایع اخیر افغانستان، علاوه بر ایجاد واکنش‌های نسبتاً گوناگون در میان نیروهای وابسته به سرمایه جهانی و دولت‌های این طیف در سراسر جهان، موجب حداقل سه تحلیل متفاوت در میان نیروهای مترقی و پیشرو نیز شده است: عده‌ای معتقدند این وقایع، پس از چند سده یکه‌تازی جهانی و فراگیر، نه فقط نشانه اولیه افول امپریالیسم است، بلکه شکست کامل امپریالیسم ایالات متحده امریکا و فرار خفت‌بارش از این کشور محسوب می‌شود و از این موضوع نتیجه

می‌گیرند که کار امپریالیسم جهانی به سرکردگی امپریالیسم امریکا در شرف پایان است و این واقعه را معادل و حتی بسیار بزرگتر از شکست امریکا در سایگون ویتنام در سال ۱۹۷۵ قلمداد می‌کنند، از این رو، این موضوع را در تلفیق با وضعیت اقتصادی کنونی ایالات متحده امریکا، که با اوضاع آن کشور در زمان شکست ویتنام بسیار متفاوت است و شرایط اقتصادی، اجتماعی آن نیز به مراتب بحرانی‌تر است، طلیعه زودرس شکست کامل این «امپراتوری» در سراسر جهان می‌پندارند. این نوع موضع‌گیری، نه فقط در میان عده‌ای از نیروهای پیشرو و مترقی، بلکه حتی در بین بخشی از نیروهای درون سیستم جهانی سرمایه نیز طرفداران زیادی دارد. کافی است اخبار و تحلیل‌های رسانه‌های غالب دنبال شوند تا از زبان بیشتر تحلیل‌گران این جریان، همین تحلیل به وضوح شنیده شود.

از سوی دیگر، گروهی معتقدند که این اتفاقات شکست قطعی ایالات متحده امریکا محسوب نمی‌شود بلکه نوعی عقب‌نشینی مصلحتی برای پیشبرد برنامه‌ای پیچیده‌تر و بزرگتر و همچنین جابه‌جایی نیروها در سطح جهانی و تمرکز بیشتر بر منطقه به شدت ستراتیژیک جنوب شرق آسیا و بحیره جنوبی چین است. چرا که رشد و توسعه چشمگیر و همه جانبه جمهوری خلق چین در چند دهه اخیر و به‌ویژه اعلام صریح آن کشور مبنی بر در پیشگیری سیاست‌هایی که نتیجه آنها تحقق نزدیک «سوسیالیسم با چهره چینی» خواهد بود، نوعی هراس در دل امپریالیسم ایالات متحده امریکا افکنده و موجبات به‌کارگیری این ستراتیژی جدید را فراهم ساخته است. به بیان دیگر، این گروه هر چند باور دارد که به دلیل کاهش قابل توجه قدرت ایالات متحده امریکا در کل جهان، دیگر توان تسلط گسترده و مطلق بر جهان پیشین را از دست داده و لاجرم نیروهایش را در مناطق ستراتیژیک تر متمرکز کرده و در عین حال نقش تشنج زائی در مناطق به ظاهر رها شده را به دولت‌های بشدت مرتجع و متحجر منطقه‌ای (که عموماً نیز حکومت‌ها و گروه‌های دست‌نشانده یا بر ساخته ایالات متحده امریکا هستند) و همچنین دولت اسرائیل به عنوان بخشی از اتحاد «نامقدس» انگلوصهیونیسم واگذار کرده است، تا همچون استخوان لای زخم، همیشه این مناطق را داغ نگه دارند و تا جای ممکن این تشنج‌ها را به کشورهای دیگر، به‌ویژه کشورهای خاور میانه، شمال و شرق آفریقا و منطقه بسیار مهم اوراسیا و شرق و غرب بحیره خزر گسترش دهند. همچنین مناطق غربی جمهوری خلق چین را با هدف ممانعت از اجراء و گسترش پروژه بزرگ «یک جاده، یک کمربند» که علاوه بر جمهوری خلق چین برای کشورهای عقب نگه‌داشته شده آسیائی، افریقائی و حتی اروپای جنوبی و شرقی و متقابلاً امپریالیسم ایالات متحده امریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی غربی نقشی تعیین‌کننده و البته متفاوت دارد، ناامن سازند. بنابراین ایالات متحده امریکا، در تلاش است با تمرکز نیروهایش در اقیانوس آرام و به‌ویژه آسیای جنوب شرقی و بحیره جنوبی چین و هم‌زمان به‌کارگیری نیروهای نیابتی‌اش در کشورهای شمال و شرق آفریقا، غرب آسیا و حتی شرق اروپا، دائماً تشنج را در این مناطق شعله‌ور نگه دارد. آشکار است که استعمار و امپریالیسم غرب در چند سده گذشته، در ایجاد تشنج و ناآرامی عامدانه به اشکال مختلف، به تبحر کافی دست یافته و نیروهای محلی بسیاری برای اجرای این برنامه‌ها با انواع و اقسام نیرنگ‌ها در کشورها و مناطق پُر اهمیت پیش‌گفته، در آستین دارد.

دیدگاه سوم، تلفیقی از دو دیدگاه پیشین است. این گروه معتقدند که هر چند امپریالیسم غرب به سرکردگی ایالات متحده امریکا، به‌ویژه پس از بحران ساختاری ۲۰۰۸-۲۰۰۷ بشدت تضعیف شده و با مشکلات فراوان اقتصادی و اجتماعی دست به گریبان است و بخش‌های وسیعی از مردم این کشورها (به‌ویژه در ایالات متحده امریکا) از سیاست‌های اعمال شده چند دهه گذشته، بسیار صدمه دیده و ناراضی و خشمگین‌اند، اما این قدرت اهریمنی همچنان با چنگال‌های پر قدرتش در پی بازپس‌گیری مناطق خارج شده از زیر سلطه بلامنازعش و تثبیت تسلط و هژمونی خود بر جهان است. مصداق این سخن، تأکید دولت بایدن بر بازگشت رهبری جهانی به ایالات متحده امریکا در ادامه شعار «نخست

امریکا»ی ترمپ است، که فقط با اتخاذ رفتاری صحیح و واقع‌بینانه و به دور از خوشبینی یا بدبینی افراطی از طرف دولت‌ها و جوامع طرف مقابل و توجه کافی به اهمیت آگاهی‌بخشی به طبقات و اقشار زحمتکش این کشورها می‌توان این چنگال‌های سمی و خطرناک را از کار انداخت. به بیان دیگر، می‌باید هم نیروهای مردمی کشورهای تحت سلطه پیشین و کنونی امپریالیسم را به سلاح آگاهی و دانش برآمده از منافع ملی و طبقاتی‌شان آگاه و تجهیز کرد و هم طبقات و اقشار پائینی کشورهای غربی را به این سمت و سو سوق داد که منافع خود را در هم پیوندی و همراهی با مردم کشورهای تحت سلطه و ستم بیابند. مسیری که می‌توان آن را از خلال برنامه‌های حکومت جمهوری خلق چین و به صورتی تدریجی و توأم با کش و قوس‌های بسیار توسط برخی از کشورهای سه قاره، به ویژه در امریکای لاتین، به خوبی مشاهده کرد.

برای اثبات هر یک از دیدگاه‌های یاد شده، ادله متعددی وجود دارد؛ اما همه این دلایل از جهت یا جهاتی واجد خطاهای ناگزیر هستند و با قطعیت و به‌ویژه تعجیل در ابراز نظر نهائی، نمی‌توان بر هیچ‌کدام از آنها مُصرانه پافشاری کرد. بنابراین اگرچه بهتر است با توجه به وقایع آتی که منجر به روشن‌تر و شفاف‌تر شدن مسایل و مواضع خواهند شد، تحلیل نهائی را ارایه داد؛ اما بخوبی می‌دانیم که منتظر وقایع ماندن خود نوعی بی‌عملی است که قطعاً نتایج مطلوبی به دنبال نخواهد داشت و در بهترین حالت، موجب دنباله‌روی از وقایع و در واقع عقب ماندن از شناخت و اتخاذ تصمیمات به موقع خواهد شد. اکنون و با توجه به اهمیت این اتفاقات نه چندان قابل پیش‌بینی، نگارنده بر آن است که مسأله را از زوایای دیگری، مورد کنکاش و موشکافی قرار دهد و موضعی قرین به واقعیت از دل آنها به‌دست آورد تا شاید اندکی از اغتشاش در افکار و آراء موجود کاسته شود. اگر در مسیر بررسی و شناخت مسأله نیز دچار خطاهای اندکی شدیم، باکی نیست چرا که همیشه با اتخاذ موضعی پویا، امکان رصد و برطرف نمودن اشتباهات وجود خواهد داشت.

برای رسیدن به این مقصود، بهترین شیوه، توسل به بررسی تاریخی مسائل این منطقه و مناطق مشابه و تحلیل وقایع با اتکاء به دیالکتیک موجود در عمق و لایه‌های پنهان وقایع پیش آمده در این جوامع و بیرون کشیدن حقیقت از دل واقعیات است تا با قرار گرفتن بر فراز آن واقعیات و نوعی احاطه بر آن، با آمادگی تئوریک هر چه بیشتر بتوان به نتایج دقیق‌تری دست یافت. بی‌عملی و معطل وقایع ماندن نوعی کمک به نیروهای سلطه‌گر امپریالیستی و مرتجع منطقه‌ای است و امکان پیروزی آنها را هرچه بیشتر تسهیل می‌کند.

از این رو در نوشته حاضر، برای دستیابی به کُنه مسائل، عجلتاً از چهار منظر و دیدگاه به کنکاش درباره انقلاب‌ها و جنبش‌های سیاسی اجتماعی سده بیست و بیست و یکم میلادی پرداخته می‌شود تا از دل این دیدگاه‌ها و نتایج انقلاب‌ها و جنبش‌های نسبتاً فراگیر در کشورهای پیرامونی که ابعاد بسیاری از آنها اکنون روشن شده است، این «واقعیه» (وقایع افغانستان) از زاویه تازه‌ای مورد تحلیل و بررسی قرار گرفته و تنها بر یک جهت‌گیری تأکید، تکیه و بسنده نشده باشد. آشکار است که بررسی پدیده‌ها از زوایای مختلف، اولین گام در شناخت آنهاست و به نظر می‌رسد کمتر کسی در این‌باره شک و شبهه‌ای داشته باشد. البته ناگفته نماند که مجموعه این وقایع را می‌توان از جهات و مناظر دیگری نیز مورد پژوهش قرار داد که با توجه به فرصت موجود، نگارنده به همین چهار منظر اکتفاء می‌کند و در آینده با روشن‌تر شدن هر چه بیشتر مسائل و موضوعات، جهات دیگر نیز مورد کنکاش قرار خواهند گرفت.

بنابراین، «شکست امریکا» در افغانستان از دو منظر، نخست از دیدگاهی که «ظهور و افول امپراتوری‌ها» را مورد توجه و استناد قرار می‌دهد (دیدگاهی که متفکرین زیادی در یکی دو سده اخیر به آن پرداخته و مطالب ارزشمند بسیاری نیز در این زمینه نگاشته‌اند) و دیگری از منظر «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» لنین و البته

با توجه به تحشیه‌ها و افزوده‌هایی که پس از تدوین این دیدگاه، توسط برخی از مارکسیست‌های باورمند به دموکراتیسم ضدامپریالیستی بر آن افزوده شده است، بررسی می‌شود.

«پیروزی طالبان» نیز از منظر و دیدگاه دو جنبش مهم سده بیست، یعنی «جنبش‌های رهائی بخش ملی» (که به صورتی بسیار فراگیر در کشورهای تحت سلطه استعمار و امپریالیسم در سه قاره پدید آمدند و نتایج بسیار چشمگیری از استقلال، آزادی و عدالت اجتماعی در جوامع نامبرده به ارمغان آوردند و موجب تحولات فراوانی از جمله استقلال سیاسی بسیاری از کشورهای کنونی شدند) و سپس جنبش «الهیات رهائی‌بخش» که در بخشی از جهان در دوره‌ای نقشی مترقی ایفاء کرد، مورد بررسی قرار می‌گیرد.

می‌دانیم که تئوریسین اولیه جنبش‌های موسوم «الهیات رهائی‌بخش»، «کشیش گوستاو گوتیرز» پروئی بود که به دنبال او تعداد کثیری از کشیشان مردم‌گرای مسیحی، عموماً در کشورهای امریکای لاتین و بعضاً در کشورهای امریکای شمالی و اروپا که مستقیماً با ستمدیدگان و فرودستان این جوامع سر و کار داشتند، کار او را پی گرفتند. کشیشانی که در برخورد مستقیم با مردم ستمدیده این کشورها و دیدن فقر و فلاکت آنان و از سوی دیگر، پی بردن به علل این مسائل که ناشی از جنایات سرمایه‌داری امپریالیستی و نیروهای وابسته داخلی این جوامع، یعنی دست نشانندگان سرمایه جهانی بود، در مقطعی در همسویی با مردم و ستمدیدگان این جوامع در اقداماتی شبه مذهبی و معترضانانه و در واقع برآمده از دل واقعیات موجود، دست به ابتکارات مهمی برای تغییر اوضاع فلاکت بار مردم این جوامع یا حداقل تعدیل آن شرایط زدند. ابتکاراتی که در مقطعی تأثیرات بسیار مهمی بر جای گذاشت که اثرات آن تاکنون نیز پا برجاست، هرچند که اکنون دیگر شکل فعالی از آن جنبش در این جوامع دیده نمی‌شود، ولی این نوع مقاومت‌های عمیقاً مردمی که بر آشکال مذهبی استوار بودند و یا با توجه به درجه رشد و آگاهی جوامع، از مذهب برای انجام اقدامات انقلابی استفاده می‌کردند؛ از همان زمان نطفه بستن طبقه کارگر در جوامع غربی و یا پدید آمدن آثار اولیه سرمایه‌داری در جوامع پیرامونی، همواره ابزارهای بسیار مناسبی برای همه جنبش‌های اجتماعی پدید آورده و در آینده نیز بر این نوع جنبش‌ها تأثیرگذار خواهند بود. طبق سوابق موجود، آشکار است که جنبش‌های اجتماعی متکی بر اعتقادات مذهبی، در تاریخ بشری سابقه‌ای دیرینه داشته و بعضاً جلوه‌های درخشانی نیز به وجود آورده‌اند.

بنابراین مورد توجه قرار دادن «الهیات رهائی بخش» در این بررسی، به دلیل تأکید گروه طالبان و سایر دسته‌جات و گروه‌های مشابه بر مذهب و اجرای بدون تنازل به اصطلاح شریعت است تا با مقایسه این دو نوع نگاه به مذهب و تفکیک قائل شدن میان آنها بتوان به آشکال عمیقاً ارتجاعی از نوع طالبان و گروه‌های مشابه آن در کشورهای اسلامی و یا کشورهای همچون هند، با برجسته کردن مذهب هندو و یا کشور میانمار، با تأکید مضاعف بر بودیسم مورد استناد خود و ایجاد شکاف اجتماعی میان مردم، یا نمونه‌های متعدد دیگر در سایر کشورها، پی برد و محک سنجش خود را منافع ملی و دفاع از طبقات فرودست جوامع قرار داد و نه آنچه که این گروه‌ها و جماعات برای مشروعیت بخشی به خود عنوان می‌کنند.

در بررسی مسأله از منظر «ظهور و افول امپراتوری‌ها» که به دلایل و علل ظهور و افول امپراتوری‌های بزرگ از دوران باستان تاکنون پرداخته می‌شود، ادله و علل نسبتاً متفاوتی برای افول امپراتوری‌های مختلف از جمله «امپراتوری هخامنشی (پارس)»، «امپراتوری روم»، «امپراتوری مغول»، ... و در دوران متأخر «امپراتوری عثمانی»، «امپراتوری هابسبورگ» و باز نزدیکتر، «امپراتوری بریتانیا» برشمرده شده که این علل و دلایل با وجود گوناگونی بنیادی و تاریخی این جوامع، در کلیت خود به طرز چشمگیری، دارای نوعی همان‌گویی است و هرگز

نمی‌توان از این منظر و با ادله و علل یکسانی آنچه اکنون شاهد آن هستیم را با امپراتوری‌های باستانی و حتی امپراتوری‌های سده‌های میانه همسان دید و نگاه یکسانی به آنها داشت.

برای تحلیل وقایع از این منظر، گروهی امپریالیسم ایالات متحده آمریکا را به مثابه یک امپراتوری قلمداد کرده و با استفاده از نوعی تحلیل دیالکتیکی درست، افول و فروپاشی غیرقابل اجتنابی برای این «امپراتوری»، همچون سایر امپراتوری‌ها در طول تاریخ، تصویر می‌کنند. نگارنده هرگز قصد ندارد این نوع تحلیل را اشتباه و یا ناقض دیگر دیدگاه‌ها برشمرد، بلکه معتقد است که در جمع بست و همراهی این منظر با منظر دوم، یعنی «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری، لنین» که با بسط دیدگاه مارکس و نیز دیدگاه متفکران میان این دو و نیز آنچه متفکران بعد از لنین با توجه به تغییر اوضاع و شرایط بر آن افزوده‌اند، می‌توان به نتیجه واقع بینانه‌تر و منطقی‌تری دست یافت. قابل ذکر است که توسعه این دیدگاه با توجه به پویایی جوامع انسانی کماکان ادامه دارد و همه متفکران معتقد به دموکراتیسم ضدامپریالیستی کماکان به آن پرداخته و می‌پردازند. به عنوان مثال، در این دیدگاه توجه و تأکید بر دوره تاریخی، رشد نیروهای مولده، روابط تولیدی، مبارزه طبقاتی و مناسبات اجتماعی تولید که در دیدگاه اول یعنی، «ظهور و افول امپراتوری‌ها»، چندان مورد توجه قرار نمی‌گیرد، با دقت بالایی مورد مذاقه قرار گرفته و علل افول امپریالیسم را از درون این مقولات استخراج و تبیین می‌کنند. همانگونه که ذکر شد کماکان متفکرانی که به دموکراتیسم ضدامپریالیستی معتقدند این دیدگاه را تکامل داده و بر دوران کنونی تطبیق می‌دهند. از این رو و با توجه به هر دو منظر یادشده در بالا، نباید علل و دلایل افول امپراتوری‌های هخامنشی، رومی، مغولی، چینی، هندی، عثمانی، ... را با علل افول «امپراتوری» استعماری و امپریالیستی بریتانیا و اکنون ایالات متحده آمریکا یکسان نگریست.

در چند سده گذشته، چیرگی سرمایه‌داری در کشورهای غربی و به دنبال آن (و حتی پیش از آن) دست اندازی و چپاول کشورهای سه قاره زیر عنوان «پیشبرد تمدن» در کشورهای عقب مانده و جوامع «وحشی» و در عمل غارت و نابودی تمدن‌های پیشرفته آن مناطق و جوامع (که بعضاً دارای تفاوت‌های فرهنگی آشکاری با فرهنگ غربی بودند) با از میان برداشتن و نابود کردن امپراتوری‌های کهن و پیشرفته و به بردگی کشیدن مردم آن جوامع به صورتی وحشیانه و ضد انسانی، انجام شده است. پس از آن، این تهاجم غیرانسانی، شکل‌های استعمار مستقیم و غیرمستقیم و سلطه امپریالیستی را به خود گرفته که همواره با انواع و اقسام ریاکاری‌ها و جنایت‌های غیرقابل توصیف همراه بوده است. به گونه‌ای که حتی اگر گاهی سیاست‌های ضد بشری اینان در نقطه‌ای با شکست روبه رو شده، با استفاده از ابزارهای پیدا و پنهان، مجدداً پس از مدتی به اشکال دیگری، سلطه خود را بر همان جوامع تحت تسلط پیشین برقرار کرده و به غارت مضاعف آنها پرداخته‌اند. اما این شکل از استعمار هرگز در گذشته دور در هیچ کدام از امپراتوری‌های «خراج گذار» باستانی یا شرقی مستقر نبوده است. به این دلیل ساده که رشد و توسعه اقتصادی، سیاسی و اجتماعی دوره‌های اخیر به کلی با آنچه در امپراتوری‌های پیشین وجود داشت، متفاوت است و بنابراین همچنان که نمی‌توان فرمول مشترکی برای ظهور آنها در تاریخ انسانی برشمرد، لاجرم نمی‌توان فرمول مشابهی برای افول آنان نیز در نظر گرفت. هرچند دیدگاه «اروپا محور» همواره سعی داشته، جنایات و وحشیگری‌های خود را زیر عناوین پر طمطراق اشاعه تمدن و فرهنگ پنهان سازد، اما آشکار است که این اقدامات برای سلطه بر این جوامع و غارت منابع و ثروت‌های آنان بوده است.

از این رو، توسل به دیدگاه ظهور و افول امپراتوری‌ها برای همه زمان‌ها و مکان‌ها بدون توجه به سایر علل و عوامل و نیز دوره‌های تاریخی، نوعی ساده کردن مسأله به جای حل آن است. هرچند که در کتاب‌های فراوانی که درباره ظهور و افول امپراتوری‌ها نگاشته شده، بر نکات مهم و بسیار قابل توجه و تأملی تأکید شده است، اما آنچنان که گفته شد، برخی تحلیل‌گران، بدون توجه به دوره تاریخی، میزان و سطح رشد نیروهای مولده، روابط تولیدی، مبارزه طبقاتی

و مناسبات اجتماعی تولید فقط تصویری کلی و مغشوش از مسأله را بیان نموده و به نکات بنیادی که جوامع انسانی بر آن استوارند، توجه نکرده و لاجرم راه حل دقیق و درستی مبتنی بر واقعیات موجود و چگونگی اقدام و ایجاد تشکلهای ویژه برای عمل انقلابی ارائه نمیکنند.

از جمله موارد قابل توجه، برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاری‌های خدعه‌آمیز نیروهای استعماری و امپریالیستی در سده‌های اخیر در کشورهای مختلف و عموماً کشورهای پیرامونی با هدف تأثیرگذاری بر بنیادهای اقتصادی، اجتماعی و اشکال فرهنگی این جوامع است. در مقابل، در امپراتوری‌های باستانی به دلیل این که جوامع بشری هنوز صورت دولت ملت به خود نگرفته بودند، سیاست‌های خدعه‌آمیز در زمان وقوع جنگ‌های مستقیم و نه پس از آن دیده می‌شد و با تسخیر مناطق مورد منازعه، صرفاً بر «مناطق» زیر نفوذ امپراتوری‌ها افزوده می‌شد. شکل‌گیری دولت ملتها که ثمره استقرار فئودالیسم بود، با شروع دوران سرمایه‌داری صورت کامل به خود گرفت و از آن زمان به بعد، مفهوم کنونی استقلال ملی، هدف اولیه جنبش‌های پیشرو و مترقی شد.

بنابراین، با شکل‌گیری دولت ملتها با تعریف فعلی و مدرن و نه تعاریف تاریخی و اساطیری آن، مبارزات برای استقلال ملی یا «جنبش‌های رهائی‌بخش ملی» شکل جدیدی به خود گرفت و مطالبه استقلال ملی و رهائی‌بخشی ملی، به عنوان اصل ابتدائی این نوع مبارزات درآمد. از آن پس، نگرانی از خدشه‌دار شدن تمامیت ارضی و استقلال ملی در این کشورها، موجب سوءظن و بدگمانی مردم جوامع زیر سلطه نسبت به کشورهای سلطه‌گر شد؛ موضوعی که در گذشته به دلایلی کاملاً واضح، دارای چندان اهمیتی نبود، اما بعد از آن، هر تغییری که به ویژه یک کشور بیگانه از آن حمایت و یا مستقیماً در ایجاد آن دخالت می‌کرد، توسط بخشی بزرگی از مردم و تحلیل‌گران سیاسی، به توطئه و خدعه کشورهای سلطه‌گر استعماری و امپریالیستی منتسب می‌شد که می‌توان با قاطعیت پذیرفت که در بیشتر مواقع این بدگمانی‌ها کاملاً بجا و درست بوده است؛ افشای قلمروچکانی اطلاعات سازمان‌های جاسوسی کشورهای استعمارگر و امپریالیست، تأییدی بر این مدعاست که این تجارب، هرگز نباید با ساده‌انگاری و سهل‌گیری از ذهن کنشگران سیاسی اجتماعی زدوده شود. بنابراین، «وقایع» بزرگ و سریع رخ داده در افغانستان را از این زاویه می‌توان اگر نه نوعی برنامه‌ریزی از پیش اندیشیده شده و یا توطئه‌ای پشت پرده که توطئه‌ای در حال وقوع نامید که با توجه به نکات مطرح شده، درست نیست که این دیدگاه را به صورتی تمسخرآمیز خیالات اذهانی توطئه‌نگر دانست. هر چند که این موضوع، کمترین منافاتی با پذیرش شروع دوران افول امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و با تسامح «امپراتوری آمریکا» ندارد.

مثال‌ها و نمونه‌های زیادی از دغل‌بازی‌ها و ریاکاری‌های امپریالیسم در طول تاریخ وجود دارند که در این نوشته کوتاه مجال بازگو کردن آنها نیست. بدین معنا که در بیشتر مواقعی که استعمار و امپریالیسم در جایی دچار شکست شده، توانسته است به تدریج و با استفاده از قدرت اقتصادی و سیاسی خود و اعمال آن چه به صورت زور عریان و یا از طریق سازمان‌ها و مجامع سیاسی «بین‌المللی» و مؤسسات مالی پولی وابسته به خود و به‌کارگیری ستون پنجمش در آن جوامع، به آرامی و یا با اقدامات خشن جنگی و کودتائی، این تحولات را دچار شکست سازد و سال‌ها و دهه‌ها این جوامع را به عقب برگردانند. مرور وقایع رخ داده در کشورهای اطرافمان، شاهدهی بر ریاکاری‌های امپریالیسم در این نقطه از جهان است. ریاکاری که در قالب پروژه‌های متعددِ تدوین‌کنندگان این برنامه‌ها عموماً افشاء شده و جای هیچ شک و شبهه‌ای برنمی‌انگیزد. غافل شدن از این بخش از مسأله و فقط تأکید بر شکست ایالات متحده آمریکا، آنچنان که همه رسانه‌های جریان غالب و حتی توطئه‌گران «نامداری» همچون هنری کسینجر نیز بر آن اصرار دارند، می‌تواند موجبات غفلت غیرقابل جبرانی را فراهم سازد. تجربیات تلخی که مردم جوامع پیرامونی در این چند سده با آن مواجه بوده‌اند و موجب گردیده که «توطئه» به صورت «امری غیرقابل اجتناب» در اذهان مردم این جوامع حک شده و

همواره نسبت به این نوع رویدادها، بدبین و بدگمان باشند. کافی است به وقایعی که پس از روی کار آمدن طالبان در افغانستان در منطقه رخ داده نگریسته شود تا اهمیت بهای لازم و کافی دادن به این نوع تفکر درک شود.

از این دست اقدامات در تاریخ کشورمان نیز کم رخ نداده است. چه در دوران سلسله قاجار که توطئه‌های قتل قائم مقام و امیرکبیر و فریب و از پشت خنجر زدن به افرادی همچون عباس میرزا (در جنگ‌های ایران و روسیه تزاری توسط بریتانیا) و دیگر رهبران ملی‌گرا که قصدشان حفظ استقلال و تمامیت ارضی و پیشرفت و توسعه کشور بود؛ چه کودتای سوم اسفند [حوت] ۱۲۹۹ سید ضیاء و رضاخان میر پنج و سپس روی کار آمدن رضاشاه و بعد از آن اشغال ایران در شهریور [سنبله] ۱۳۲۰ و گماشتن محمدرضا پهلوی به عنوان پادشاه جدید و در دوران متأخر، کودتای ننگین ۲۸ مرداد [اسد] ۱۳۳۲ علیه دولت ملی دکتر محمد مصدق و توطئه و خدعه و ریاکاری‌های فراوان دیگری که از دهه ۵۰ به بعد انجام شده است و همچنان ادامه دارد، جای هیچ‌گونه تردیدی در این زمینه باقی نمی‌گذارد.

اکنون نیز، آنچه در همسایگی ما در قفقاز و کشورهای جنوبی خلیج فارس با دخالت و حضور مستقیم اسرائیل در حال انجام است و یا آنچه که به «پیمان سه جانبه ایالات متحده آمریکا، بریتانیا و استرالیا (AUKUS)» موسوم شده و تشکیل «گروه امنیت سایبری» متشکل از «کشورهای عضو مذاکره استراتژیک»، یعنی ایالات متحده آمریکا، جاپان، استرالیا و هندوستان (QUAD) و نمونه‌های متعدد دیگر، همگی باید هر کنشگر سیاسی واقع‌بینی را بشدت حساس و گوش به زنگ نگه دارد.

این که حداقل بخشی از نیروهای مترقی، شکست آمریکا در افغانستان را به توطئه و نیرنگ امپریالیسم ایالات متحده آمریکا منتسب می‌کنند، نکته‌ای عجیب نبوده و نیست و همان‌گونه که در نوشته قبلی* نیز اشاره شده، می‌توان امیدوار بود که وقایع اخیر افغانستان، نقطه شروع پایان امپریالیسم ایالات متحده آمریکا در چارچوب دیدگاه ظهور و افول امپراتوری‌ها در هم پیوندی با دیدگاه امپریالیسم باشد و با برآمدن مجدد حکومتی ارتجاعی و متحجر در افغانستان و شکست امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و دیگر هم پیمانانش، نگاه مجدد به این دو دیدگاه را از اهمیت دو چندان برخوردار می‌سازد. نگاهی که به این پرسش اساسی و پراهمیت پاسخ دهد که با شکست امپریالیسم در این بخش از جهان و یا به تعبیر دیگر «افول امپراتوری ایالات متحده آمریکا»، ظهور و غلبه یک جریان به غایت ارتجاعی و متحجر به چه معناست؟

از طرفی می‌توان انگاشت که نطفه این شکست، عقب نشینی، جابه جایی نیروها و اولویت بخشی به سایر مناطق استراتژیک یا هر دلیل دیگری که باشد، از همان لحظه ورود جنایتکارانه ایالات متحده آمریکا به منطقه غرب آسیا و شمال آفریقا بسته شده و تردید درباره آن، مخالف دیدگاه مترقی باورمند به پویایی جوامع انسانی است؛ هرچند که جایگزین آن دولتی بشدت مرتجع و قرون وسطانی باشد که به دلیل اعمال جنایتکارانه و وحشیانه کشورهای اشغالگر در این کشور، در غیاب نیروهای مترقی و پیشرو و حتی ملی، اتفاقاً مورد اقبال بخش‌های قابل توجهی از جامعه افغانستان هم قرار گرفته است. هرچند با کنکاش در وقایع دوران اشغال افغانستان توسط ایالات متحده آمریکا، می‌توان شاهد دخالت و برنامه‌ریزی بلندمدت امپریالیسم در این کشور و دیگر کشورهای پیرامونی بود که نه تنها اجازه توسعه اقتصادی و انسانی در این مناطق را نداده، بلکه تلاش کرده ضمن تقویت دیدگاهی مرتجعانه و عقب‌مانده، به صورت مستقیم یا توسط دیگر کشورهای مرتجع منطقه، متقابلاً نوعی فرهنگ منحنه غربی را نیز در میان بخش‌هایی از اقشار متوسط و وابستگان مستقیم و غیرمستقیم خود رواج دهد. شکست، عقب نشینی، جابه جایی نیروها و اولویت بخشی‌ها، هر چه که باشد با بلعیدن تریلیون‌ها دلار به نفع «مجمع‌های نظامی، اقتصادی» و با بر جای گذاشتن کشوری به شدت آسیب‌دیده ناشی از تخریب همه زیربناها و مرگ جنایت‌بار ده‌ها هزار انسان افغان و چند هزار سرباز

امریکائی (که عموماً از اقشار فرودست آن کشور هستند) و دیگر هم پیمانان جنایتکارش، قطعاً نقطه آغازی بر پایان آن چیزی است که اندیشمندان بزرگ سده نوزده، نوید آن را داده بودند.

نتیجتاً، بررسی جنبش «الهیات رهائی‌بخش» با توجه به دیدگاه مرتجعانه و متحجرانه طالبان و گروه‌های مشابه، قاعدتاً در این منطقه از جهان موضوعیتی ندارد؛ هر چند که این جنبش نیز پس از تأثیرگذاری مثبت بر برخی جوامع امریکای لاتین، سرانجام توسط کلیسای کاتولیک و واتیکان به بی‌راهه کشانده شد تا جایی که اکنون کمتر اثر و خبری از آن بر جای مانده است. از سوی دیگر، «جنبش‌های رهائی‌بخش ملی» هم پس از یک دوره شکوفائی چندین ده ساله و با برجای گذاشتن کارنامه‌ای درخشان، یعنی پدید آوردن ده‌ها کشور مستقل از نظر سیاسی، به‌تدریج به انحاء و آشکال مختلف توسط جنبش‌های ارتجاعی «ملی»، «مذهبی»، «قومی» و ... بر ساخته استعمار و امپریالیسم، به ویژه پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و گسترش هرچه بیشتر سیاست‌های نئولیبرالیستی در کشورهای مرکز و پیرامون، قدرت اولیه خود را از دست داد و تشکل و سازمان اصلی آن یعنی «جنبش عدم تعهد» نیز به حاشیه رانده شد و اکنون تنها نام و اسکلتی از آن باقی مانده است. این جنبش‌ها (که ریشه در اعماق مطالبات مردم جوامع پیرامونی که قربانیان اصلی استعمار و امپریالیسم بوده‌اند) همچنان زنده و پویا هستند و هر لحظه در اشکالی متفاوت، در پیوند با دوره کنونی امکان برآمدن دارند و تا نابودی عوامل ایجادکننده نظام سلطه و تابعیت، به این شکل یا هر شکل و نام دیگری لاجرم وجود خواهند داشت. هرچند جنبش‌هایی که در دوره‌ای نقش‌هایی بسیار اثرگذار و مثبت ایفا کردند، اکنون تأثیرگذاری گذشته خود را از دست داده‌اند و در بیشتر کشورهای پیرامونی، شبه جنبش‌های برشمرده در بالا توانسته‌اند تشکل‌های پیشرو و مترقی طبقه کارگر و زحمتکش، که اکنون دوره‌ای از سکون نسبی را می‌گذرانند، به حاشیه برانند؛ ولی، این بدان معنا نیست که این جنبش‌ها به کلی از میان رفته‌اند. شاید این بار «تقدیر» این‌گونه رقم بخورد که این جنبش‌ها با رهبری نیروی کار و دیگر زحمتکشان این کشورها به صورتی بنیادی قادر به دستیابی به استقلال واقعی در همه جوانب در پیوندی عمیق با دیگر نیروهای مترقی جهان گردند. از این رو، اکنون می‌توان امیدوار بود که با خارج شدن امپریالیسم از افغانستان و احتمالاً در آینده نزدیک خروج از کل منطقه و با تغییر و تحولاتی که خارج از حیطه اختیارات و توانائی‌های امپریالیسم جهانی در حال رخ دادن است، فضائی برای شکل‌گیری مجدد نیروهای پیشرو و مترقی در سه قاره فراهم گردد.

باید توجه داشت که بر این جوامع دو دیدگاه متضاد غلبه دارد. در برخی از این کشورها، اندیشه و دیدگاه پیشرو و مترقی به صورتی فعال وجود دارند و یا به تدریج در افکار عمومی طبقه مزد و حقوق‌بگیر و سایر زحمتکشان این دیدگاه در حال پذیرش است؛ در دسته‌ای دیگر از این کشورها، حتی با وجود خروج از زیر بار ننگین سلطه امپریالیستی، هنوز افکار پوسیده و ناکارآمد بر حکومت‌ها و جوامع آن کشورها غلبه دارد. افکار حاکم بر گروه غالب در افغانستان یعنی طالبان، نمونه بارز دسته دوم است. از این رو در صورت باور به شکست امپریالیسم ایالات متحده امریکا و متحدانش در آن کشور و دیگر کشورهای مشابه نمی‌توان با اطمینان کامل برای این شکست جشن و پایکوبی برپا کرد، چرا که نیروهای غالب در افغانستان و دیگر کشورهای منطقه هنوز به صورتی قاطع ظرفیت توسعه مترقیانه و دموکراتیک نداشته و این دغدغه باید به صورتی جدی در پیش دیدگان همه کنشگران باشد.

به بیان دیگر، با شکست امپراتوری‌ها و اکنون امپریالیسم ایالات متحده امریکا به مثابه «امپراتوری» بزرگ سده بیستم، نباید این غفلت ایجاد شود که هرچند برخی از نیروهای مرتجع غالب در افغانستان و دیگر کشورهای منطقه از میان طبقاتی فرودست برآمده‌اند، اما به دلیل گرایش‌های فکری و فرهنگی بسیار ارتجاعی مسلط بر آنان، وابستگی عمیق‌شان به نیروهای مرتجع منطقه‌ای و روابط مشکوک‌شان با سازمان‌های اطلاعاتی غربی و منطقه‌ای هر لحظه امکان لغزش

و گردش به سوی امپریالیسم، حتی سقوط در اعماق «فروافتادگی» را دارند. اگرچه، اکنون نیز در اشکالی مختلف و متنوع وابستگی‌های جدی وجود دارد که با توجه به ناتوانی طالبان در پیشبرد امور حاکمیتی و خصومت دیرپایشان نسبت به نیروهای پیشرو و مترقی، در عمل چیز زیادی برای ارائه به مردم خود نداشته و ندارند و لاجرم مجبورند دیر یا زود دست یاری به سوی همان «بازندگان» دراز کنند یا تلاش کنند که با کمک گرفتن از کشورهای بزرگ و تأثیرگذار منطقه بر برخی از مشکلات خود فائق آیند، تصویری که با وجود مواضع بشدت مرتجعانه و تذبذب در ابراز مواضع قاطع، قدری مشکل به نظر می‌رسد. گویی که همین اندک اظهار تمایل‌ها نیز با پروپاگاندای وسیع جریان غالب روبه رو شده است.

پُر واضح است که امپریالیسم ایالات متحده آمریکا و دیگر کشورهای امپریالیستی چشم به این ضعف جدی و عمیق دوخته‌اند و با اعمال تحریم‌های سیاسی و اقتصادی و دیگر اقدامات ضد انسانی، تحقق استقلال ملی و گزینش راه‌های مستقلانه- حتی اگر تمایل جدی هم در این امر وجود داشته باشد- را از آنان سلب خواهند کرد. اگر در خوش‌بینانه‌ترین حالت، رهبران- و نه بدنه طالبان که از همان مردم عادی و رنج‌دیده افغانستان هستند- عوامل دانسته و نادانسته امپریالیسم نباشند و یا اگر بشود بخش‌هایی از ادعاهای سخنگویان «امارت اسلامی افغانستان» را باور کرد که این بار دیگر بر روال سابق نیستند، بزودی انواع و اقسام فشارهای سیاسی و اقتصادی و اجتماعی بر این «دولت» آغاز خواهد شد و عجیب نخواهد بود اگر امپریالیسم از هر ابزار و فرصتی برای بازگرداندن این کشور به مدار سلطه کامل خود، بدون هزینه مستقیم و زیاد، استفاده کند. همانگونه که اکنون با فرو کاستن همه مسائل لاینحل این کشور به مسائل ثانوی و تمرکز رسانه‌های خود بر آنها، عملاً این پروژه توسط «فکرسازان» امپریالیستی کلید خورده است.

سرانجام، اگرچه امپریالیسم آمریکا، اکنون در حال گذراندن دوران افولی است که می‌توان گفت از ابتدای هزاره سوم آغاز شده و وقایعی همچون آنچه در افغانستان روی داد نیز یکی از مظاهر متأخر آن است و این وضعیت را می‌توان پایان «قرن آمریکا» یا پایان هژمونی آمریکا و با تسامح «افول امپراتوری امریکائی» نامید، اما هرگز نباید تصور شود که این کشور امپریالیستی قدرت خود را برای تأثیرگذاری بر روند حوادث جهان از دست داده است، بلکه به عکس این نیروی اهریمنی هم اکنون نیز با تغییر در ستراتیژی‌های سیاسی- نظامی خود در تلاش است با تقسیم نیرو و بهینه‌سازی و به کارگیری کم هزینه‌تر آنها، همچنان مناطق مختلفی را در سراسر جهان زیر سیطره خود قرار دهد. به نمونه‌هایی از تلاش‌ها پیش‌تر اشاره شد.

اگرچه طالبان و نیروهای مشابه آن با استقبال بخش‌هایی از جامعه افغانستان، به ویژه در روستاها و شهرهای کوچک، که از مداخلات و قتل و جنایات متجاوزان امریکائی و متحدانش جان به لب شده بودند، مواجه شده‌اند، اما این گروه مرتجع، هرگز قادر به ایفای نقش رهائی‌بخش نه در قالب «الهیات رهائی‌بخش» و نه «جنبش رهائی‌بخش ملی» نیست، چرا که این گروه و دیگر گروه‌های مشابه به عنوان یک «متغیر وابسته» نه تنها قادر نیستند نقشی مترقی ایفاء کنند، بلکه براحتی در خدمت نیروهای قوی‌تر خارجی همچون امپریالیسم آمریکا و نیروهای مرتجع منطقه‌ای قرار می‌گیرند. این نوع گروه‌ها با بنیانی وابسته و غیر مستقل، هرگز نمی‌توانند به عنوان نیروئی با پشتوانه کامل مردمی و دارای سازمان و تشکیلات مستحکم و منسجم متشکل از رهبری و بدنه همراه به اداره کشوری با این همه معضل و پیچیدگی بپردازند و بنابراین دیر یا زود تضادهای لاینحلی از درون جمع متشتت و متکثر آنان نمود پیدا می‌کند که موجب اغتشاش و ناامنی درون کشور و سرایت آن به کشورهای مجاور خواهد شد. این موضوع با حضور گروه‌های به شدت افراطی‌تر از قبیل القاعده و داعش خراسان و ... نیز بشدت تقویت می‌شود. نکته‌ای که امپریالیسم ایالات متحده آمریکا، در ستراتیژی جدید خود و با درس‌آموزی از تاریخ افغانستان به مثابه جامعه‌ای قبایلی و از نظر سیاسی، اقتصادی

پیشاسرمایه‌داری و از نظر فرهنگی به شدت بیگانه‌ستیز، به آن اشراف کامل داشته و در پی آن است که با کمترین هزینه مالی و انسانی و با استفاده از نیروهای بالقوه موجود در این کشور و منطقه، از آن بهره‌برداری کند. بنابراین، بر عهده همه نیروهای پیشرو و مترقی است که به قول معروف «چهارچشمی» وقایع افغانستان و دیگر کشورهای منطقه را که هر کدام به نوعی مورد تعرض امپریالیسم قرار گرفته‌اند، بیابند و تمامی تحرکات دو طرف، چه نیروهای مداخله‌جوی امپریالیستی و چه نیروهای ارتجاعی داخلی را زیر نظر بگیرند و تا جای ممکن از فرصت پیش آمده، حداکثر استفاده را برای تکثیر و تحکیم اندیشه‌های پیشرو و مترقی در این کشور و جوامع همانند، ببرند. البته، نباید فراموش شود که نتایج این اقدامات به فوریت نمایان نخواهد شد، اما قطعاً تأثیرات آنها در آیندهای نزدیک هویدا خواهد شد.

از این رو، اکنون که بیش از پیش این فرصت مهیا شده است، می‌باید با در پیشگیری سیاست دموکراتیسم ضدامپریالیستی در ابتداء به افشاء و مقابله با تهاجم امپریالیستی از هر نوع برخیزیم و همزمان، سمت و سوی موضع‌گیری‌ها و تحرکات مرتجعانه نیروهای متحجر غالب کنونی را تا جای ممکن مسدود سازیم، تا بدین ترتیب امکان شکل‌گیری و پدید آمدن جایگزین‌های واقعی به‌وجود آید و با افول بیشتر نیروهای اهریمنی امپریالیستی و ارتجاعی در هر دو سوی این «مشاجره»، مسیر حرکت جوامع به سمت و سویی که منافع اکثریت غالب مردم را در بر گیرد، هموار گردد. در این میان، هوشیاری، موضع‌گیری‌ها و کمک‌های نیروها و کشورهایی که توانسته‌اند پیش از این خود را از زیر سلطه امپریالیستی برهانند و اکنون در عرصه بین‌المللی نیروهای تعیین‌کننده هستند، غیرقابل اجتناب خواهد بود. هرچند که امپریالیسم زخم‌خورده، اکنون و با آنچه که در افغانستان با آن مواجه شده است، مصمم خواهد بود که نیروهای خود را به مناطق دیگر، از جمله اقیانوس آرام و بحیره جنوبی چین متمایل سازد و در شرایط کنونی، سطح تشنج را در این منطقه بسیار ستراتیژیک بالا ببرد و همچنان و همزمان راهی بیابد که در شمال و شرق افریقا، خاورمیانه و غرب آسیا و منطقه بشدت استراتژیک اوراسیا منطقه را داغ نگه داشته تا مانع شکل‌گیری حکومت‌های مترقی و مردمی در این مناطق گردد و از پدید آمدن روابط سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی میان کشورهای این منطقه که منجر به توسعه بیشتر این جوامع و به دنبال آن انکشاف (کمی و کیفی) سیاسی، اقتصادی و اجتماعی و همچنین رشد نیروهای مولده و مناسبات مترقی اجتماعی تولید و گشایش اساسی در این جوامع می‌شود، جلوگیری کند.

*ریاکاری امپریالیسم امریکا در افغانستان، م. محسنی، دو ماهنامه اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی «دانش و امید»، سال دوم، شماره هفتم، شهریور [سنبله] ۱۴۰۰.

دانش و امید، شماره ۸، آبان [عقرب] ۱۴۰۰